

# شیخ بی خانقاه

نوشتہ  
سید عطاء اللہ مهاجرانی

انتشارات امید ایرانیان



تهران - ۱۳۹۸

## نمایه

- از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی..... ۱۱
- قرض الحسنه..... ۱۳
- آری، آری، زندگی زیباست..... ۱۸
- گاو زرد طلایی ما..... ۲۸
- شستن ظرف..... ۳۴
- گاو و خران باربردار..... ۳۹
- آناهِید وهادی..... ۴۵
- آقا سید شاهنامه‌خوان..... ۵۳
- داوری..... ۶۰
- تیغ ناست..... ۶۸
- من مست و تو دیوانه..... ۷۲
- زیبایی..... ۸۹
- صدای اذان پدرم..... ۹۷
- قطره باران معجزه است..... ۱۰۱
- جان پدر تو نیز اگر بخفتی، به از آن‌که در پوستین خلق‌افتی..... ۱۱۴
- در حدیث است که روزی علی عمرانی..... ۱۲۴
- شادی گمشده ینوک کمانچه‌کش..... ۱۳۳
- آشیانه سینه سرخ‌ها..... ۱۴۱
- هفت خوان بزرگمهر..... ۱۴۵

- ۱۵۲.....چشم سوم
- ۱۷۶.....داستان قربانی کردن اسماعیل
- ۲۱۰.....بوف کور
- ۲۷۰.....زندگی پرواز است
- ۲۷۷.....واژه نامه
- ۲۷۹.....از همین نویسنده

## از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

کتاب حاج‌آخوند، به برکت شخصیت پر لطف و جذاب حاج‌آخوند، صفای جان و پیراستگی و آراستگی که در سخن و سلوک و نگاه و اشک و تبسم او بود، با استقبال گرم خوانندگان روبرو شد. شخصیت‌های دینی و دانشگاهی و حوزوی و فرهنگی و مطبوعاتی نسبت به کتاب از سر لطف و توجه و تشویق، سخنان شوق‌انگیزی بیان کردند و مقاله‌های خواندنی و پر نکته‌ای درباره کتاب نوشتند. در یک کلام، فضا و فرصتی تازه برای نویسنده آفریدند. بر سر شوق آمدم؛ در گنجینه خاطرات خویش گشتم تا با یادآوری و بازآفرینی آن ایام و لیالی قدر بهشتی، داستان‌های دیگری را از سخن و سلوک حاج‌آخوند روایت کنم.

می‌گویند اگر انسان فقط یک روز زندگی کرده باشد، حقیقتاً زندگی کرده باشد و پدیده‌ها را درست دیده باشد، می‌تواند صد سال راوی آن زندگانی یک روزه باشد.

این کتاب فراهم آمده از بیست و دو داستان و یا گفتگو با حاج‌آخوند است؛ داستان زندگی و سلوک حاج‌آخوند و شیوه مواجهه او با انسان‌ها و موضوعات و حیوانات و طبیعت. همان نکته‌ای که در مقدمه کتاب اول حاج‌آخوند نوشته‌ام، درباره کتاب دوم هم صادق است. داستان‌ها یا گاه داستانک‌ها آمیزه‌ای از واقعیت و خیالند. این دورشته مثل اسلیمی‌ها، در

کاشی های معرق، آن چنان گرم و شورآفرین در هم پیچ و تاب خورده‌اند، که به عنوان راوی، گاه سرگردان می‌مانم که کدام رویداد اتفاق افتاده و واقعی است و کدام رخداد و نکته در کارگاه خیال، در درازای زمانی بیش از پنجاه سال، پرورده شده است؟

خاطره برخی انسان‌ها در گذار زمان، مثل غبار محو می‌شود و برق نگاه و سیمای آنان را از یاد می‌بریم. انسان‌های دیگری هستند که در زندگی ما حضوری مانا پیدا می‌کنند، و روزان و شبان، در بیداری و خواب، نقش آنان در آینه ذهن مان زنده می‌شود. چراغ چشم آنان، راه را در جنگل انبوه نیمه‌تاریک زمانه عسرت نشان می‌دهد. صدای آنان را می‌شنویم و برق نگاه‌شان را می‌بینیم. از دور، از این سوی کرانه جهان هستی، بدان سوی عالم مثال، بر رخ‌شان بوسه می‌زنیم و «هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود.»

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم بر کارگاه دیده بی‌خواب می‌زدم

نقش خیال، آن چنان زنده و موج و موثر و ماندگار است، که گویی واقعیت به گرد راهش و غبار پایش نمی‌رسد.

سخن و سلوک حاج‌آخوند، جلوه درخشنده صحبت روشن‌رایی است که در زمانه عسرت مروت و مدارا و مهر، بدان نیازمندیم، تا آینه صافی دل را که غباری دارد، گرم جذبه محبت صحبت روشن‌رایی نماییم.

## قرض الحسنه

ماه رمضان بود. بعد از نماز عصر و پیش از تعقیب نماز و دعا و نیایش، حاج آخوند از جای برخاست. به لبه منبر تکیه داد. با بال عمامه که روی شانۀ اش افتاده بود و با نسیم می‌لرزید، پیشانی‌اش را خشک کرد و گفت: امروز شنیدم یکی از اهالی مارون، دست تنگ بوده، در این ماه رمضان، ماهی که همگی مهمان خداوندیم، به زحمت افتاده و از فرد دیگری قرض خواسته. من خیلی سختم شد. چرا باید ما مردم مارون آنقدر از حال و روز یکدیگر، از حال و روز همسایه‌مان بی‌خبر بمانیم که مجبور شود به زبان بیاورد و تقاضای قرض کند؟

می‌دانید فردی که ناگزیر می‌شود نیاز خود را به زبان بیاورد، چه فشار خُرد کننده‌ای را تحمل می‌کند؟ اگر سنگ آسیا هم بر قلبش بگردد، آسان‌تر است. دیواری بر سرش آوار شود، آسان‌تر است. نگذاریم بنده عزیز خداوند شرم‌منده شود. ما باید باخبر باشیم. کریم باشیم. این نمازی که می‌خوانیم، روزه‌ای که می‌گیریم، زیارت و دعا و حج و خمس و زکات، اساسش این بوده و هست که نسبت به هم مهربان باشیم. مهربانی در کلام خلاصه نمی‌شود. مثل آن فردی نباشیم، که مولوی داستانش را در دفتر پنجم مثنوی روایت کرده است. اعرابی که سگ او از گرسنگی می‌مُرد و